

بخش سوم

پیر ملامتی

خلافت ظاهری و تعلیم باطنی باباحسن به مولانا محمد، مشهور به بابامزید رسیده است. بابامزید "از خاصان حضرت عزت و با یافتگان بساط قربت" بود و در علوم ظاهری و باطنی دست داشت و به شیخ شهاب الدین عمر سهروردی ارادت می ورزید.¹

نکته قابل توجه این است که ظاهراً بابامزید ملامتی مشرب بوده است چنانکه مؤلف روضات الجنان می نویسد :

حضرت بابا را عادت چنان بود که نماز خفتن چون مردم نماز بگزاردندی بر در دروازه ری مسجدی است که مسجد خلیلان می گویند، چون خادم مسجد در ببستی و برفتی بابامزید بیامدی و دست بر در نهادی در گشاده شدی، در محراب رفتی، از سر ذوق و حضور تا به صبح به سر بایستادی و گفتی : الهی اگر تو را بندگان به قدم خدمت کنند مزیدک بر سر خدمت کند... چون دانستی که مردم خواهند آمدن، بیرون آمدی، بر در مسجد بر سر راه سر در کشیدی و بخفتی. خادم مسجد آمدی و دشنام دادی و لگد زدی که از راه مسلمانان برخیز، چند خسبی، از خدا شرم نداری، صباح است.²

بابا به سال 620ه. وفات یافت و در مزارات سرخاب تبریز مدفون گردید.³

عارفی ناشناخته

یکی دیگر از مشایخ تبریز **معین الدین صفار** است که متأسفانه از احوال و اقوال و اصل و منشأ و سلسله ارادتش چندان آگاه نیستیم.⁴ همین قدر می دانیم که شمس الدین محمدبن طغان بردسیری کرمانی، در مثنوی مصباح الارواح، نخستین دیدار خود را با وی به تصویر کشیده و

ابیاتی در بزرگداشت و تکریم این عارف و نحوه راه یافتن و تشرف خود
به حلقه مریدان او سروده است :

شادان به میان ما درآمد	ناگه پیری ز دربر آمد
در ظلمتم آب زندگانی	بنمود چو خضر رایگانی
نبود بجز از معین صفار ⁵	آن خضر مبارک نکوکار

گوهرشناس منصف

شناخت تصوف آذربایجان بی اشاره به **شیخ ابوبکر بن اسمعیل سله باف تبریزی** تمام نخواهد بود. شیخ از عرفای بزرگ اوایل قرن هفتم تبریز محسوب می شد و در ولایت و کشف القلوب یگانه زمان خود بود.⁶
این شیخ ابوبکر – که از طریق زنبیل بافی امرار معاش می کرد – همان است که شمس تبریزی در جوانی به وی ارادت می ورزید و به تصریح خود "بسی ولایتها از او یافته" بود.⁷

به نوشته کربلایی :

فضیلت شیخ ابوبکر را از اینجا قیاس می توان کرد که سر رشته سلوک از او به شمس تبریزی رسیده، تابع نفس مغرور نبوده، از روی انصاف وی را رخصت سفر کرده و رجوع مریدی او به مراد دیگری نموده است.⁸
ظاهراً شیخ ابوبکر چندان پایبند آداب و رسوم تصوف متداول زمان خود نبود و شیوه و مشرب خاصی داشت، چنانکه به گفته شمس تبریزی او را "رسم خرقه دادن" نبود.⁹ و نسبت به ارباب زر و زور سخت بی اعتنایی می کرد.¹⁰ این خصوصیتها به نحو کاملتر در نزد پرورده او، شمس تبریزی، نیز دیده می شود و همین امر حاکی از تأثیر شمس از تعلیمات پیر سله باف است.¹¹

از طرف دیگر به عقیده شمس سکرر یا مستی - که در مراحل سلوک برای عارفان پیش می آید- چهارگونه است : مستی عالم هوا، مستی عالم روح، مستی راه خدا و مستی از خدا.¹²

مستی از خدا با اینکه کمال است اما بالاتر از آن مرتبه دیگری هست؛ مرتبه هوشیاری پس از مستی. این هشیاری - که خود مراتبی دارد - نشانه کاملان مکمل است و این گروه هستند که شایسته پیشوایی و استادی اند.

به شهادت شمس، بزرگانی مانند اوحدالدین کرمانی و سید برهان الدین محقق و منصور حلاج و حتی بایزید بسطامی، در چنبر مستی هوا یا مستی عالم روح گرفتار آمده بودند - و این حاکی از ضعف آنها بود - در حالی که ابوبکر سله باف به مرتبه چهارم مستی، یعنی مستی از خدا رسیده بود. بدین ترتیب شاید بتوان نتیجه گرفت که در عالم عشق و معرفت، و از نظر ناقدان تیزبین، مرتبه پیر سله باف از عارفانی چون حلاج و اوحدالدین و نظایر آنها بالاتر بوده است.

اما درباره حالات و مقامات شمس تبریزی - که از پروردگان پیر سله باف است و واسطه العقد تصوف آذربایجان - همین بس که به تصریح سوخته ای مانند مولوی :

چون حدیث روی شمس الدین رسید

شمس چارم آسمان سر در کشید

گرچه شمس از اولیای مستور حق بود و از شناخته شدن و شهرت گریزان؛ اما " الفاظ وحی آسای شکر بار " وی که در مقالات منعکس است بیانگر مقام و منزلت معنوی، وسعت و پختگی و عمق اندیشه، روش طریقتی و خصوصیات انسانی اوست. شمس از علوم رسمی زمان خود بهره کافی داشت و با مباحث فلسفی و کلامی آشنا بود، به ویژه انس و

الفت او با قرآن و تسلطی که در تفسیر عرفانی کلام الهی داشت کم نظیر است .

شاید بتوان گفت که تصوف آذربایجان در مکتب شمس به بار نشست و از طریق او در مثنوی مولوی منعکس شده است، هرچند که هم صحبتی مولوی با محقق ترمذی و آشنایی با آثار سنایی و عطار نشانگر سرچشمه های خراسانی مشرب مولانا است .

برای آشنایی با شخصیت و تعالیم این پیر مرموز باطن بین رجوع شود به دو کتاب راه گشای شمس تبریزی و خمی از شراب ربانی، از دکتر محمدعلی موحد، که گذشته از دقایق تاریخی و ظرایف عرفانی و لطایف ادبی مندرج در آنها، گاه نثر شفاف و زنده و پر تحرک و نیرومند و بافت دلکش و زیبایی عبارات آنها، همانند زبان خود شمس، با شعر پهلو می زند.

رازدان امی

میراث معنوی محیط عرفانی قرن هفتم تبریز در وجود عارفی امی، به نحو چشم گیری جلوه گر شده است: **خواجه عبدالرحیم ازآبادی**.¹³ خواجه در اوایل حال ابریشم باف بود و ثروت و مکنتی داشت، اما پس از ملاقات با **بابامزید** ربنوده او شد و مجذوبانه دوازده سال در سیر و سفر و ریاضت گذرانید. در این مدت با بسیاری از مشایخ صوفیه آشنا شد و از تربیت و مصاحبت آنها بهره ها برد . بعد از سالها سیاحت و شوریدگی سرانجام به تبریز بازگشت، محفل انسی فراهم ساخت و در میان مشایخ آن دیار شهرتی پیدا کرد. کربلایی روایت می کند :

در میان مشایخ زمان و بزرگان دوران، متکلم، خواجه عبدالرحیم ازآبادی بود. با اینکه حضرت خواجه ظاهر امی بود و پیش هیچ استادی

تردد نکرده و چیزی نخوانده، اما چون در نطق و تکلم برمی گشود کلمات
طبیات مغلق عذب عربی می فرمود که عالمان فاضل فهم آن سخنان به
دشواری می کردند.¹⁴

شاید سخن بابامزید هم اشاره به همین مطلب باشد که گفته است:
"عبدالرحیم، دیگران را نان از بازار است و تو را از خانه"، یعنی کلام
تو از الهامات ربانی و از مقام حدثنی قلبی عن ربی است نه چون دیگران
برگرفته از کتاب و دفتر و تکرار اهل مدرسه:¹⁵

دفتر صوفی سواد و حرف نیست

جز دل اسپید همچون برف نیست

اینک نمونه هایی از لطایف سخنان او :

1 - سخن دلپذیر را دل سخن پذیر می باید و مرد باید که سخن کش باشد نه
سخن کش

2 - السماع لم یخرج من النطق و لم یدخل فی السمع، بل هو سر مکنون
فی الفؤاد و لا یمسه الا المطهرون، تنزیل من رب العالمین.¹⁶ [حقیقت
سماع هرگز گفتنی و شنیدنی نیست، بلکه سری است الهی نهفته در دلها
که جز پاکان بدان دست نیابند].

3 - خواجه عبدالرحیم در فهم ظرایف کتاب الهی و تفسیر آیات قرآن دستی
توانا و ذوق و سلیقه ای خاص داشت. شبستری در منظومه سعادت نامه -
آنجا که حقیقت "کلام" حق تعالی را مطرح می کند - نمونه ای از سخنان
او را نقل کرده است که ذکر آن بی مناسبت نخواهد بود:

رو تن و جان خویش را بشناس تا به قرآن رسی ز روی قیاس

سر قرآن تو آنگهی دانی که ببینی جمال انسانی

خواجه عبدالرحیم تبریزی بس نکو گفت اگر تو نستیزی

لفظ قرآن و صورت انسان گفت باشند فی المثل زوجان

معنی آن و روح این ز نهفت باز هستند در حقیقت جفت

هر دو را خود حقیقت از ره راز واحد "لا نفرق" آمد باز¹⁷

حاصل سخن خواجه این است که میان انسان که کلمه ای از کلمات الهی است و قرآن که کلام ربانی است، قسمی همانندی و موازنه وجود دارد و این دو را می توان با یکدیگر مقایسه کرد. چنانکه انسان صورتی دارد و سیرتی، و یا جسمی دارد و روحی، و یا تنی دارد و جانی، و هرچه از ظاهر به باطن و باطن تر برویم جنبه تازه ای از وجود آدمی بر ما گشوده می شود، قرآن نیز لفظی دارد و معنایی، و یا پاهری دارد و باطنی و باطنهایی که از "حصر و عدد" بیرون است، چرا که به تناسب سیر سالک در منازل و مقامات و برطرف شدن حجابها و رفتن به سوی بطون نفس و قلب و عقل و روح و سر و خفی و اخفی¹⁸، عروس حضرت قرآن زیباتر و تازه تر و بدیع تر چهره می نماید و زیر هر بطن، بطن دیگری جلوه گر می شود. گرچه این دو جنبه به یکدیگر وابسته اند و جفت همدیگراند اما اصل همان باطن است که باید بدان راه یافت. سر قرآن را هنگامی می توان دریافت که در پرتو نورانیت قلبی به مرحله دیدار جمال حقیقی انسان رسیده باشیم، جمالی که مظهر تام اسماء و صفات الهی است و مخصوص صاحب‌دلان است :

سر قرآن تو آنگهی دانی که ببینی جمال انسانی

از خصوصیات عمده خواجه عبدالرحیم – مانند بیشتر بزرگان صوفیه – سعه صدر و تساهل و تسامح و فروتنی و مکارم اخلاق او بود چنانکه با جمیع ادیان اصناف الطاف عام می فرمود.¹⁹ در کتاب روضات الجنان نمونه هایی از گفتار و کردار و نحوه سلوک خواجه روایت شده است که ذکر شمه ای از آنها ما را با روحیات و شیوه ارشاد و نکته سنجیهای او بیشتر آشنا می کند :

روزی عوانی²⁰ مست می گذشت، چون به خواجه رسید از اسب پیاده شد و دست خواجه را بوسید. خواجه چون باد بر خاک افتاد و پای آن مست را بوسه داد. جماعت فرزندان و مریدان را از این حرکت ناپسند آمد و بر دل گران، که در تضرع اسراف نمودید، این مست نجس نحس را حد آن باشد که شما پای او را به تقبیل (= بوسیدن) مشرف فرمایید؟ خواجه گفت: مسأله ای شرعی از شما سؤال می کنم جواب بدهید: اگر در جایی چند تن از اولیا باشند و یک کس دیگر باید که جماعت جمعه به وجود آن یک کس منعقد شود به مذاهب ائمه اسلام، و خواهند که نماز بگذارند بی شک درست نشود تا آن یک کس نباشد، پس اگر این مست را بیاورند و غسلی دهند و جامه نمازی (پاک) در وی پوشانند و با ایشان ضم گردانند عقد نماز جمعه آن جمع منعقد گردد؟ گفتند بلی. گفت من آن صفت او را بوسه می دهم که چند تن از اولیاء را بی او نماز جمعه منعقد نگردد و به وجود او نمازشان درست و روا گردد.²¹

آری در وجود هر کس می توان چیزی باارزش و جنبه ای مثبت دید به شرط آنکه غبار خودبینی و بدبینی و کوتاه نظری را از چشم بزداییم و از اوج کبر علم و زهد و پنداشت به خلاق ننگریم: مکن به چشم حقارت نگاه در من مست..

خواجه عبدالرحیم به سال 655 درگذشت و در گورستان سرخاب مدفون گردید. مزار او مورد توجه و اعتقاد اهل طریقت بود و سه شنبه آخر ماه رجب هر سال بزرگان و اولیای تبریز به زیارت آن می رفتند.²²

نماد فضیلت و معرفت

در نیمه قرن هفتم با یکی از شخصیت‌های نادر و ممتاز و پرنفوذ تصوف آذربایجان مواجه می‌شویم که در میان معاصران خود به دقت اشارت و لطف معانی و قوت سخن معروف بود :

خواجه محمد کججانی .

این خواجه محمد، هاشمی نسب و از سادات حسینی بود و کمال متابعت نسبت به سنت نبوی داشت.²³ در ایام جوانی مانند دیگر روستاییان ناحیه کججان²⁴ به زراعت روزگار می‌گذرانید و زیر نظر جد خود که اهل سیر و سلوک بود، به تصفیه باطن و ریاضت و مجاهدت می‌پرداخت. سلسله ارادت و نسبت خرقه خواجه از طریق عارفی به نام پیرمحمد مشهور به پیر ممد به پیر صدیق کردی و از او به بابا احمد شادبادی و از او به خواجه محمد خوشنام و سرانجام به اخی فرج زنجانی می‌رسد.²⁵

اما پیر ممد از مقربان درگاه الهی بود و مزارش در گورستان سرخاب، در حوالی مدفن باباحسن سرخابی قرار داشت.²⁶ قراین نشان می‌دهد که این پیر ممد همان است که باباحسن نیز به او ارادت می‌ورزید و با واسطه وی نسبت خرقه اش به اخی فرج زنجانی منتهی می‌شد.²⁷ اما از آنجا که خواجه محمد کججانی به سال کوچکتر از باباحسن بوده است، به روایت صوفیه "حضرت بابا" پیر نیر او محسوب می‌گردید.²⁸

درباره پیر صدیق کردی نیز همین قدر می‌دانیم که در جوانی مانند فضیل عیاض دزد و گردنه گیر بود. در یکی از غارتگریها دیده باطنش گشوده می‌شود و پس از توبه به دست بابا احمد شادبادی – که بعدها درباره اش سخن خواهیم گفت – به حلقه درویشان می‌پیوندد و شهرتی پیدا می‌کند.²⁹

باری خواجه محمد کججانی به سال 677 هجری وفات یافت و در گورستان تاریخی کججان که مدفن جمعی از عرفا و متصوفه بوده است - مدفون گردید.

گرچه خواجه اهل تألیف و نوشتن نبود اما یکی از مریدان فرهیخته او به نام حسن بن حمزه پلاسی شیرازی - که خود از عرفای معتبر آن روزگار است - درباره نحوه تشرف خویش به خدمت خواجه و همچنین شمه ای از سخنان و معارف وی رساله ای به زبان عربی تحت عنوان تحفة اهل البدايات و هدیه اهل النهايات نوشته بود که اصل آن در دست نیست.³⁰ خوشبختانه این رساله را نجم الدین طارمی در 811 هجری به فارسی ترجمه کرده و این ترجمه که به تذکره کججی معروف است بارها به طبع رسیده است .

اینک توصیف خواجه را از زبان حسن پلاسی بشنویم که در عباراتی موجز و دقیق و جاندار، شخصیت والا و شیوه عمل و مشرب عرفانی و سیرت پسندیده و نحوه تربیت استاد را به تصویر کشیده است. پلاسی پس از اشاره به آبادانی و رونق بازار علم و ادب و عرفان تبریز، می گوید همین که به تبریز رسیدیم بی درنگ در قریه کججان به حضور عارف ربانی شیخ محمدبن صدیق بن محمد کججانی - که آوازه او را شنیده بودم - شرفیات شدم.

پیری بود صاحب کمال که حق بندگی و عبودیت پروردگار به جا می آورد و جان و مال خود را صرف مصالح مسلمانان می کرد تا شادی به دلی رساند و خلائق را از جور و جفای ارباب قدرت وارهاند. به تأیید الهی چنان در مردم روزگار خود نفوذ داشت که کسی با امر و نهی او مخالفت نمی کرد و همه مطیع اشارات وی بودند. چنانکه برحسب ظاهر، بنابر مصلحت وقت، در اموال و ابدان مردم تصرف داشت در باطن نیز بر دل و جان آنها فرمان

می راند. با هرکس به قدر ظرفیت و به میزان فهم وی، از اسرار و رموز قرآنی سخن می گفت و هر سالک و طالبی را به زبان و مشرب خود او از تفسیر و تأویل و معارف و حقایق بهره مند می کرد. به سیرت عدل و انصاف آراسته بود و در گفتار و کردار از ریا و نفاق و هوای نفس پیراسته. وجود شریفش مظهر اصلاح عالم و عالمیان بود، خواه در ظاهر نسبت به عموم خلایق و خواه در باطن نسبت به ارباب سیر و سلوک و اهل معنی، با هر طایفه برحسب مراتب و احوال و قوت و ضعف استعداد ایشان.³¹

خواجه در تخلق به صفات خداوندی به مرتبه ای رسیده بود که حق تعالی آنچه را که می خواست به دست او انجام می داد. به اذن الهی می داد و می گرفت و گشاد و بست کارها به دست وی بود.

مردی محقق³² بود و به طبع مستقیم خود ادراک حقایق می کرد. کلید تقلید به دور افکنده بود و از رنگ تعلقات و تعینات آزاد شده.

طالبان را به درگاه حضرت حق ره می نمود و تشنه گان معرفت را شراب محبت می چشانید... از خصوصیات دیگر او این بود که همواره به لفظ اندک و معنی بسیار سخن می گفت. نیکو عبارت بود و شیرین گفتار، گاهی به الفاظ پهلوی نافه های حکمت می گشود و گاهی به عبارات فارسی دقایق علم و لطایف معرفت را به مستعدان می رسانید. آنچه بر زبان می راند غذای روح سالکان بود و صاحب‌دلان را از اشارات او بصیرت می افزود.³³

از عبارت پلاسی – که می گوید خواجه به الفاظ پهلوی نافه های حکمت می گشود – چنین بر می آید که در نیمه دوم قرن هفتم هنوز در تبریز و روستاهای اطراف آن زبان ترکی متداول نبود و اهل معرفت گاهی به الفاظ پهلوی³⁴ یعنی زبان آذری در ارتباط با بومیان و توده مردم، گاهی به

فارسی دری یعنی زبان رسمی و مشترک میان درس خوانده های ایران [در ارتباط با دیگر ایرانیان] سخن می گفتند.

بدین ترتیب نظر کسانی که آذری را همان زبان ترکی امروزی آذربایجان معرفی می کنند اشتباه است چرا که پلاسی زبان متداول تبریز آن عهد را پهلوی خوانده است و پهلوی در هیچ دوره ای مترادف با ترکی نبوده و نیست .

حسن بن حمزه پلاسی بار دیگر در پایان یکی از آثار خود به نام رساله تحفة الروح والانس فی معرفة الروح و النفس به نحو اختصار و با عباراتی نظیر عبارات فوق به ارادت خود نسبت به خواجه محمد کججانی اشاره می کند و با نقل آخرین سخنانی که خواجه به هنگام وداع با او بر زبان آورده است نوشته خود را به پایان می رساند . چکیده نوشته پلاسی این است که :

چون تقدیر الهی مرا به خطه آذربایجان کشانید در یکی از روستاهای آن که کنج جان یعنی زاویه الروح نامیده می شد شیخ محمد بن صدیق بن محمد را ملاقات کردم. مردی بود که در شاه و رعیت و مؤمن و کافر نفوذ و تصرف داشت و با امر و نهی او کسی مخالفت نمی کرد... نه سال از تربیت و عنایت او بهره مند بودم تا وقتی که اجازه سفر شامم داد. آخرین سخنان وی به هنگام وداع چنین بود :

"ای دوست در جمیع حرکات و سکونات عادی و عبادی خود مروت را پیشه ساز زیرا که مروت صفتی است جامع کمالات انسانی. مروت واژه ای است وضع شده برای معنایی که همه محاسن مربوط به مکارم اخلاق و خصایل پسندیده را در بر دارد. این واژه تمام مناقب انبیا و اولیا و اوصاف بزرگمردان و خصال شاهان و وزیران را شامل است. هیچ مقامی، پس از مقام معرفت، بالاتر از مقام مروت نیست و این همان مقامی است که

تصوف نامیده می شود و حقیقت تصوف یعنی حسن خلق و آراسته شدن به فضایل. کمترین مرتبه مروت آن است که از هرچه جز حق است روی برتابیم و به او پردازیم و بالاترین درجه اش فنای در فردانیت است که حضرت جمع نیز خوانده می شود یعنی مرتبه ذات مقدس حق تعالی که تمام اسماء و صفات را در خود دارد. آدمی به جهت مروت بر دیگر آفریده های زمینی و آسمانی برتری یافته است و تمام عبادات دینی و مکارم اخلاقی نتیجه مروت است و اگر آن نباشد اعضا و جوارح خود را از رذایل و آلودگیها نتوان مصون داشت³⁵

گفتیم که خواجه در زمان خود به دقت اشارت و لطف معانی شهرت داشت. سخنان او نه تنها زبانزد معاصران بود که بعدها نیز مورد استناد صوفیه آذربایجان قرار می گرفت و سینه به سینه نقل می شد. از آن جمله است روایت محمود شبستری در منظومه سعادت نامه که اشارتی به یکی از نکته سنجیهای خواجه دارد:

رفت یک روز ابلهی نادان	پیش خواجه محمد کججان
گفت ای خواجه هر چه هست منم	راست بشنو قبول کن سخنم
خواجه گفتا که آفتاب گواه	می نخواهد به روشنی ز
افواه	

نور خورشید خود گواه خود است	هم تو بشنو که داده را
ستدست	

بس جواب لطیف روشن داد	درجه آن بزرگ عالی باد
همه الفاظ او از اینسان است	همچو خورشید و مه
درافشانست	

راستی هست معدن دل و جان	همگی خاک توده ³⁶ کججان ³⁷
-------------------------	---

چنانکه دیده می شود شبستری از آبادی کججان به معدن دل و جان تعبیر می کند. این تعبیر با سخن پلاسی شیرازی قابل مقایسه است که در رساله تحفةالروح و الانس، کججان را کنج جان خوانده و به زاویه روح ترجمه کرده است. شاید این تعبیرها به لحاظ ساختمان صوری و صوتی واژه کججان باشد، به هر حال گفته شبستری و ترجمه پلاسی خالی از لطف و ظرافت نیست.

از طرف دیگر سخن آن عامی که "هر چه هست منم" و تأیید خواجه بیان ساده این حقیقت است که عارفان از دیر باز گفته اند :

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

و کلام شمس تبریزی نیز روی دیگری از همین معنی است که می گوید:

اگر عمیقی هست تویی، این قدر عمر که تو را هست در تفحص حال خود خرج کن. عالم کبرا آدمی است، این عالم نمودجی (نمونه ای) است از عالم آدمی. همه را در خود بینی، از موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و آدم و حوا و دجال و خضر و الیاس، در اندرون خودبینی، تو عالم بی کرانی، چه جای آسمانهاست و زمینها؟³⁸

محمد عصار تبریزی، از شعرا و متصوفه قرن هشتم آذربایجان نیز نمونه دیگری از کلمات خواجه را که بیانگر مشرب عرفانی اوست به نظم درآورده است :

شیخ کججی خواجه محمد سخنی خوش

گفته است اگر مرد رهی آن سخنت بس

گفتا که چنان راه شریعت سپر ای دوست

کانگشت خطا بر سر حرفت ننهد کس

وانگاه چنان راه طریقت سپر و رو

کانگشت تو حرف دگری را نکند مس³⁹

از نقل قول عصار چنین برمی آید که مشرب خواجه مبتنی بر دو نکته اساسی است: یکی سپردن راه شریعت و محافظت احکام و سنن به طوری که کسی فرصت کوچکترین ایراد و اعتراضی پیدا نکند، و دیگری رعایت دقایق طریقت و پرداختن به اصلاح و تهذیب و تکمیل خود و بر گفته ها و کرده های مردم خرده نگرفتن و در پوستین خلق نیفتادن.

چند در نفی دیگران پیچی نفی خود کن که هیچ در هیچی⁴⁰

اکنون تکمیل بحث را، به ذکر چند مطلب دیگر که به خواجه محمد کججانی مربوط می شود می پردازیم :

اول اینکه حشری در مزارات تبریز به غلط می نویسد: " ن جناب شعر را خوب می گفته اند و دیوان ایشان الحال هست، کجج تخلص دارد".⁴¹ متأسفانه این اشتباه به کتاب فراسوی کفر و ایمان نیز راه یافته و لئونارد لویزن، مؤلف اثر مذکور، خواجه محمد را "شاعرو شیخی که پسرانش بعدها در اوایل دولت جلایریان و تیموریان به منصب شیخ الاسلامی تبریز دست یافتند"⁴²، معرفی کرده است.

اما باید یادآور شویم که آن شیخ محمد کججانی شاعر، خواجه محمد کججانی نیست بلکه غیاث الدین محمد ابراهیم کججانی یا غیاث الدین محمد ثانی پسر خواجه ابراهیم ثانی است که معاصر با سلطان اویس و سلطان حسین جلایر بود و ب سال 778 هجری وفات یافت. این شیخ محمد ثانی شاعر بود و کجج تخلص می کرد و "دیوانی از انواع شعر با غزلهای خوب داشت و اشعار او مشهور بود".⁴³

خوشبختانه مصصح مزارات تبریز متوجه اشتباه حشری بوده و در زیرنویس صفحه 147 چنین توضیح داده اند : "شاعر صاحب دیوان

متخلص به کجج غیاث الدین خواجه شیخ محمد پسر خواجه ابراهیم و متوفی 778، از اولاد و احفاد برادر صاحب ترجمه (خواجه محمد کججانی اول) است".

ظاهراً لویزن که به گفته حشری استناد کرده توجهی به زیرنویس مصحح کتاب نداشته است. برخلاف آنچه لویزن نوشته است خواجه محمد مورد بحث ما پسرانی نداشت و مشایخ کججان - چنانکه خواهیم گفت - همه برادرزادگان و نوادگان برادر او یعنی خواجه ابراهیم اول اند.

دوم اینکه خواجه محمد سر سلسله مشایخ کججان به شمار می رود که تا قرن دهم نفوذ و حرمت و مقبولیتی بسیار در میان توده مردم و اهل طریقت و دولتمردان داشته اند و حتی برخی از افراد این خاندان به مقامات دولتی و مناصب عالیه مثل شیخ الاسلامی و وزارت رسیده اند.⁴⁴ مشایخ کججان همگی از فرزندان خواجه ابراهیم اول، برادر بزرگ خواجه محمد بوده اند. معروف ترین شخصیت عرفانی این خاندان پس از خواجه محمد کججانی، همان شیخ محمد ثانی کججی مشهور به خواجه شیخ است. خواجه شیخ با سلطان اویس (757-776) و سلطان حسین ایلکانی (776-784) معاصر بود و ابنیه و آثاری مانند مسجد و مدرسه و خانقاه، در تبریز و بغداد و شام و سایر بلاد از خود به یادگار گذاشته است.

سوم اینکه گفته شد سلسله مشایخ کججان تا قرن دهم نفوذ و حرمت و اعتبار بسیار در بین توده مردم و اهل طریقت داشته اند. از روایات ابن بزار در صفوةالصفاء چنین برمی آید که میان مشایخ و مریدان این سلسله با مشایخ و مریدان شیخ صفی قسمی رقابت و منافسه بوده است⁴⁵ تا جایی که گاهی باعث سرگردانی و حیرانی طالبان تصوف می شد:

در ایام جوانی می خواستم که تائب شوم و مردد بودم که به دست خلفای

شیخ [صفی] توبه کنم یا به دست خلفای خواجه محمد کججی.⁴⁶

برخی از مشایخ صفی برآن بودند که مریدان خواجه محمدبن خواجه کججی⁴⁷ اکثر اهل اباحه اند و "در بعضی از طوایف کججیان فتوری و قصوری در رعایت سیرت و طریقت و محافظت سنت و شریعت و عدم احتراز از محارم وجود دارد.⁴⁸

نکته ای که در این روایت قابل توجه است نسبت دادن "عدم احتراز از محارم" به برخی از هواداران خواجه محمد کججی و "جماعت کججیان" است. چنین نسبتی یک بار دیگر در روایت مربوط به اولین سفر شیخ صفی به مراغه - در زمان حیات شیخ زاهد - مطرح شده است. ابن بزاز می نویسد:

چون شیخ صفی الدین به طرف سراو و گرمرود و هشتروود رسید بعضی از مردم را دید در غمرات ضلالت و ضلالت جهالت منغمس و در هوای نفس مهوس. بعضی دعوی شیخ محمد کججی، رحمة الله علیه، می کردند لیکن از جاده استقامت او منحرف شده بودند و در تیه بدعت حیران شده... و در وادی ضلالت سرگردان مانده و زن و مرد حجاب محمیت و حرمت شرعی از میان برداشته و ضلالت و بدعت را درویشی و سنت پنداشته، و در سماع زن و مرد با همدیگر هم رقص شده و از برای یکدیگر در سجود آمده...⁴⁹

نوشته ابن بزاز بیانگر دو نکته است: یکی اینکه حوزه نفوذ "جماعت کججیان" فقط منحصر به تبریز و کججیان نبوده بلکه دامنه فعالیت آنها تا سراب و گرمرود و هشتروود و میانه گسترش داشت؛ نکته دوم اشاره ای است به برخی از بقایای آیینهای باستانی در میان ایلات و عشایر و روستاییان، از جمله رقصهای دسته جمعی آیینی که هنوز هم در میان بعضی از اقلیتهای مناطق کوهستانی غرب ایران که گرایشهای صوفیانه و باطنی دارند برجای مانده است.

گرچه بعدها که صوفیان در حال پیشرفت و توسعه بودند تمایل داشتند ظیروان فرق دیگر تصوف را خوار و بی مقدار سازند و آنها را به عدم مراعات ظواهر شرع متهم کنند، اما از روایت صفوةالصفاء بیش از این بر نمی آید که در مجالس سماع و مراسم عبادی کججیان، زنان و مردان با هم شرکت می کردند. بدین ترتیب مسأله اباحه و عدم احتراز از محارم و از میان برداشتن حرمت شرعی مطرح نبوده، بلکه حقیقت امر این است که زنان نیز مانند مردان در حلقه مریدان پذیرفته می شدند و زنان و مردان، همه با هم، در محضر پیر به اجرای مراسم آیینی و عبادی می پرداختند؛ چرا که "از روی حقیقت آنجا که این قوم اند، همه نیست توحیدند. در توحید، وجود من و تو کی ماند؟ تا به مرد و زن چه رسد" 50

صاین الدین یحیی

از معاصران شیخ محمد کججانی باید خواجه صاین الدین یحیی تبریزی (م 683) را یاد کنیم که از جمله اقطاب روزگار و مشایخ کبار و کاملان دوران بوده است. نسبت خرقه او از طریق پدرش خواجه عزالدین عبدالعزیز به فقیه زاهد تبریزی می رسد و خرقه فقیه زاهد نیز با واسطه عبدالواحد تمیمی به جنید بغدادی منتهی می گردد. 51

خواجه در علوم ظاهری و باطنی دست داشت و از نظر سند حدیث در میان معاصران خود ممتاز و بی همتا بود. زاویه او که تا روزگار مؤلف روضات الجنان (قرن دهم) برجای بوده است، همواره مجمع مشایخ و اولیای تبریز و محل اقامت سالکان و مسافران صوفیه محسوب می شد. صاین الدین اهل ذوق و ادب بود و گاهی مشغولی به شعر می نمود. این رباعی از سروده های اوست: 52

چشم ار نبود در نظر تو نظر داشتن

شد عین خطا بر سر سر داشتن

هر سر که ز سودای تو سودایی نیست

باریست گران به دوش برداشتنش

نشان رهبر : اکنون مطلب دیگری را که بیانگر یکی از باورهای خواجه صاین الدین و بازمانده عبارتی از سخنان اوست مورد بررسی قرار می دهیم . محمود شبستری در منظومه سعادت نامه، آنجا که درباره اراده حق تعالی و رابطه میان اراده و امر پروردگار بحث می کند، می گوید:

آن شنیدی که خواجه صاین دین گفت رهبر کسی بود در دین

کو به خود راه امر می سپرد وز ارادت به خلق می نگرد

سخنی خوب راه امر می سپرد قدس الله سره الطاهر

حق تعالی از این دو⁵³ بهره دهد مر تو را و مرا به دانش و داد⁵⁴

معمای امر و اراده: در توضیح سخن مجمل صاین الدین باید به گفته های دیگر شبستری در این بخش از سعادت نامه توجه کنیم. به عقیده شیخ گرچه نسبت به قدرت خداوند، فعل و ترک یکسان است و هر دو در حیطة علم و قدرت پروردگار و در حوزه امکان واقع است اما تحقق یکی از این دو طرف (فعل و ترک) مرجحی می خواهد و این مرجح، اراده و خواست حق تعالی است که یکی از دو جانب فعل و یا ترک را بر آن دیگر رجحان می دهد. آری در تحقق یافتن فعل چیزهایی مانند وقت و عدم مانع و استعداد و قابلیت دخالت دارد ولی اینها همه نیز در ازل مطابق با اراده حضرت حق منظور شده است.

اگرچه عالم، عالم اسباب است اما اسباب نیز چون مسببات عاجز و مظطربند و چنانکه مسبب مقهور اراده و مشیت خداوند است سبب نیز همچنین است و در این مشیت که در "سابق ازل" رفته است هیچ تغییری صورت نمی گیرد:

کردن و ترک فعل یکسانست
تا یکی را از آن برافزاید
پس ارادت به بود یا نبود
مانع و شرط و وقت و استعداد
هیچ تغییر اندرو ناید
اما اگر چنانکه شیخ می گوید :

کفر و دین، زشت و خوب، دشمن و دوست

همه از قدرت و ارادت اوست

همه در سابق ازل رانده ست

رانده را رانده، خوانده را خوانده ست

پس دیگر امر ونهی خداوند برای چیست و اگر اراده و مشیت الهی محیط بر همه چیز است و هر آنچه در سابق ازل رفته است همان خواهد شد انسان چرا باید این همه رنج و سختی و محدودیت و مرارت را تحمل نماید ؟

عارفان، رعایت مصالح زندگی آدمی را، سربسته گفته اند در عین اعتقاد به اینکه اراده و خواست حضرت حق بر همه جا سایه گستر است و بر هر چیز سیطره دارد و هر چه در عالم هست و واقع می شود به اراده و مشیت اوست، آدمی نیز باید تکلیف خود را انجام دهد و فرمان الهی را به جای آورد که این عین بندگی است و قسمی آزمایش برای تحقق یافتن بالقوه هاست . تو خود کار خویش میکنی و در طریق امر و فرمان الهی قدم می زنی، ولی در عین حال مغرور و مفتون اعمال خود مباش چرا که سعادت و شقاوت آدمی بسته به اراده و مشیت الهی است و کس را وقوف نیست که پایان کار چیست.

بدین ترتیب امر و اراده الهی را باید با هم لحاظ کرد و در ارتباط با یکدیگر در نظر گرفت که رستگاری آدمی و آرامش خاطر او در این است :

آنکه جان و تن تو را پرورد امر بود و ارادت ای سره مرد

هر که زین هر دو پروریده شود دان که او نفس آرمیده شود

بی غرض یک سخن ز من بشنو ره بین اول، آنگهی میرو

زانکه بی این دو هیچ جا نرسی یک اشارت بس است اگر تو کسی

چشم در مقصد ارادت دار پس عنان قدم به امر سپار⁵⁶

خلاصه سخن خواجه اینکه :

مرد دین و سالک طریق معرفت با رعایت دستورات شرع و انجام فرمان الهی، کار خود می کند اما در عین حال از دریچه اراده و مشیت حق تعالی به خلق می نگرد و یقین دارد که آنچه خواست حضرت حق است و در سابق ازل رفته است همان خواهد شد. چنین نگاهی باعث می شود که آن خودبینی و غرور و نخوت ناشی از کثرت عبادات و انجام فرایض و نوافل و زهدورزی که گاهی سالکان را دست می دهد درهم بشکند و باد انانیت و عجب و پنداشت از سر آدمی بیرون رود و مرد عارف دیگران را به چشم عنایت و محبت و اغماض و رأفت بنگرد و از پایان کار خود بیمناک باشد.

اما حقیقت این است که سخن خواجه و توضیحات شبستری به مسأله دیگری مربوط می شود که از همان اوایل تاریخ تصوف مورد گفتگوی مشایخ بوده است : ماهیت رضا .

هرچند که مشایخ صوفیه به صورتهای گوناگون در این باره سخن گفته و هر یک از حال و شرب خویش خبر داده اند،⁵⁷ ولی حاصل سخن آنها این است که رضا دو جنبه دارد : یکی رضای به تقدیر الهی؛ و دیگری رضای به امر و نهی خداوند. میان اراده و امر در حقیقت تفاوتی نیست چرا که

تقدیر و مشیت چهره ای از اراده تکوینی خداوند است چنانکه امر نیز جلوه ای از اراده تشریعی اوست. به دیگر سخن اراده حق تعالی به دو صورت نمایان می شود: یکی به صورت امر تکوینی که کلمه کن بیانگر آن است و دیگری امر تشریعی که احکام خداوندی را شامل می شود. بنابراین اراده و امر دو وجه از یک حقیقت اند و رضا عبارت از تسلیم شدن به تقدیر الهی و گردن نهادن به اوامر خداوندی است.

چنانکه دیده می شود سخن خواجه صاین الدین نیز این است که مرد دین باید بر حکم خداوند و قضای الهی اعتراض نکند و هردو را گردن نهد، و این همان مقام رضا است. حقیقت رضا این است که سالک عارف از یک سو به تقدیر الهی اعتراض نکند و از سوی دیگر با صبر و پایداری اوامر و نواهی خداوند را اطاعت نماید؛ چنانکه مشایخ سلف نیز گفته اند: " رضا آنست که بر حکم و قضا اعتراض نکند"⁵⁸، و یا رضا آرام دل است به حکمها، و موافقت دل بر آنچه او پسندد و اختیار کند"⁵⁹.

ادامه

.....
دارد.....

یادداشت ها :

- 1 – روضات الجنان، صص 58/1 – 59.
- 2 – پیشین
- 3 – روضة اطهار، حشری، ص 92 .
- 4 – روضات الجنان، ص 57/1 .
- 5 – مثنوی مصباح الارواح، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران، 1349 ش.
- 6 – مناقب العارفين ، ص 85/1 .

- 7 - به روایت افلاکی : "روزی شمس الدین تبریزی به مولانا می گفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سله بافی می کرد و من بسی ولایتها از او یافتم" مناقب العارفین، صص 679/2 و 309/1 .
- 8 - روضات الجنان، ص 291/1 .
- 9 - مقالات شمس تبریزی، ص 158/2، به تصحیح دکتر محمد علی موحد، خوارزمی، 1369.
- 10 - پیشین ، ص 89/2 .
- 11 - شمس تبریزی ، محمد علی موحد ، صص 60 - 62 .
- 12 - برای توضیح این مستیها نگاه کنید به خمی از شراب ربانی ، صص 358 - 359 .
- 13 - ازآبادیا اچ آباد : نام محله ای در تبریز بوده است ، روضات الجنان، ص115/1.
- 14 - روضات الجنان، صص 117/1 - 118 .
- 15 - پیشین ، ص 115/1.
- 16 - روضات الجنان ، ص 118/1 .
- 17 - مجموعه آثار شبستری ، صص 204 - 205 .
- 18 - اشارتی است به مراتب وجود آدمی از ظاهر به باطن و باطن تر .
- 19 - روضات الجنان ، ص 118/1 .
- 20 - عوان : مأمور اجرای اوامر دیوان، فراش و مأمور سختگیر مردم آزار، مأمور جلب متهمان .
- 21 - روضات الجنان ، صص 118/1 - 119.
- 22 - پیشین ، ص 115/1 .
- 23 - روضات الجنان ، ص 38/2.

- 24 - کججان نام روستایی است نزدیک تبریز که هنوز از گورستان تاریخی مخروبه آن آثاری باقی است، از جمله مزار خواجه محمد کججانی که زیر قبه محقری قرار دارد ؛ روضات الجنان ، ص 532/2، آثار باستانی آذربایجان ، کارنگ، ص 595.
- 25 - روضات الجنان ، ص 10/2 .
- 26 - پیشین، ص 54/1 .
- 27 - حشری ، روضة اطهار، ص 91 پ.
- 28 - روضات الجنان ، صص 10/2 و 5/1 .
- 29 - پیشین ، صص 8/2 - 9 .
- 30 - از آثار پلاسی غیر از رساله تحفة اهل البدايات و هدیة اهل النهايات، دو رساله دیگر می شناسیم که به سال 1986 به کوشش دکتر صالح عصمیة در پاریس به طبع رسیده است یکی رساله ای است به نام تحفة الروح والنس فی معرفة الروح و النفس و دیگری رسالة الانکار الموصلة الى حضرة نور الانوار.
- 31 - تذکره کججی ، صص 9 - 10
- 32 - محقق در اصطلاح صوفیه " کاملی است که حقیقت اشیاء کما ینبغی بر او ظاهر و منکشف گشته باشد" ؛ شرح لاهیجی ، ص 52.
- 33 - تذکره کججی ، صص 32 - 34 .
- 34 - زبان آدری، در نوشته های عربی و فارسی گاهی پهلوی و یا رازی و یا شهری نیز نامیده شده است ، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج 1 مدخل آدری.
- 35 - تحفة الروح ، ص 81 .
- 36 - ترکیب " خاک توده" را سنایی نیز در حدیقه به کار برده است : کاندرین خاک توده بی آب / آتش باد پیکرست سراب .

- 37 – مجموعه آثار شبستری، ص 169.
- 38 – خمی از شراب ربانی، صص 96 و 99.
- 39 – روضات الجنان، ص 532/2.
- 40 – سعادت نامه، ص 174.
- 41 – روضه اطهار، حشری، ص 147.
- 42 – ص 179، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی، تهران، 1370.
- 43 – تاریخ ادبیات دکتر صفا، صص 2/3، 1090.
- 44 – برای اطلاع از نام مشایخ کججان و شخصیت‌های مذهبی و سیاسی و اجتماعی این خاندان رجوع شود به روضات الجنان، صص 39/2 – 44 و 533 و 534.
- 45 – صفوة، صص 838 و 1178.
- 46 – پیشین، ص 383.
- 47 – ظاهراً این خواجه محمد همان شیخ محمد ثانی کججی مشهور به خواجه شیخ است و با خواجه محمد کججانی که سالها پیش از شهرت و معروفیت شیخ صفی وفات یافته بود نباید اشتباه شود.
- 48 – صفوة، صص 1178 – 79.
- 49 – پیشین، ص 163.
- 50 – تذکرة الاولیاء عطار، ص 72.
- 51 – روضات الجنان، صص 296/1 – 297.
- 52 – پیشین.
- 53 – یعنی "به خود راه امر را سپردن" و "از ارادت به خلق نگرستن".
- 54 – مجموعه آثار شبستری، ص 201.
- 55 – سعادت نامه، مجموعه آثار، صص 197 – 198.

56 – سعادت نامه ، مجموعه آثار، صص 199 – 200 .

57 – ترجمه رساله قشیریه ، ص 296 .

58 – پیشین .

59 – پیشین ، ص 298 .